

www.kandooch.com

www.kandooch.com

داستان زندگی

www.kandooch.com

امام حسین (ع)

www.kandooch.com

www.kandooch.com

تولد و کودکی امام حسین (ع) :

قلب مرد به تپش افتاده بود . با سرعت کوچه های شهر مدینه را پشت سر می گذاشت تا هر چه زودتر خود را به پیامبر برساند . دوست داشت اولین کسی باشد که آن خبر مهم را به رسول خدا می رساند . در راه هر که را می دید ، سراغ پیامبر را می گرفت تا آنکه چشمش از دور به حضرت رسول افتاد . با عجله خود را به پیامبر رساند در حالی که عرق از سر و صورتش جاری بود ، نفسی تازه کرد و گفت : «ای رسول خدا ! چشم و دل شما روشن باد ! مژده دهید که خداوند فرزند دیگری به پاره تن شما - فاطمه (ع) - عنایت نمود .» با شنیدن این خبر ، لبهای حضرت به خنده گشوده شد و برق شادی در چشمان مبارکش نمایان گشت . هفت روز از تولد دومین فرزند فاطمه زهرا (ع) گذشته بود که فرشته آسمانی از طرف خداوند خبر آورد که : «ای رسول ما ! نام این مولود را حسین بگذار...»

حضرت زهرا (ع) برای فرزندش - حسین - گوسفندی را قربانی کرد تا آن را بین نیازمندان و فقیران شهر تقسیم کند. پیامبر، حسین را مانند حسن دوست داشت . او را در آغوش می گرفت و می بوسید و همیشه می گفت : «حیسن از من است و من از حسینم.» پیامبر به یاران خود می فرمود: «هرکس حسن و حسین را دوست بدارد ، مرا دوست داشته است و هرکس با آنها دشمنی کند، با من دشمنی کرده است.» دوران کودکی :

حسین «ع» دوران کودکی خود را همراه با برادرش حسن «ع» در کنار جدش - رسول خدا- و پدر و مهربانش گذراند. روزهایی با حوادث تلخ و شیرین که درسهایی از شجاعت ، محبت و فداکاری را به دنبال داشت.

یکی از آن وقایع آموزنده برای حسن و حسین «ع» مربوط به زمانی است که جدشان حضرت محمد «ص» به مسافرت رفته بودند و مادرشان حضرت زهرا «ع» با پولی که از همسرش علی «ع» گرفته بود به بازار رفت و با آن یک پرده و دو دستبند نقره خرید. حضرت زهرا «ع» یکی از دستبندها را به دست حسن کرد و دیگری را به دست حسین . پرده زیبایی را هم که خریده بود، بر درخانه آویخت مدتی گذشت. پیامبر از سفر بازگشت و یکسر به در خانه دخترش آمد تا بعد از مدتها دیداری داشته باشد. حضرت فاطمه «ع» از خوشحالی دوید تا رسول خدا را در آغوش بگیرد؛ اما دید پدرش رفته است. بسیار غمگین و افسرده شد و به فکر فرو رفت. با خودش گفت حتماً پدرم از چیزی ناراحت شده است. زود پرده گران قیمت را برداشت و با مهربانی دستبندها را از دست حسن و حسین بیرون آورد و به آنان گفت : « عزیزان من ! این دستبندها و پرده را پیش پدر بزرگتان ببرید. رسول خدا اکنون در مسجد نشسته است.» وقتی حسن و حسین وارد مسجد شدند، پیامبر سخن خود را قطع کرد. حسن و حسین را روی زانوهای مبارک نشاند و نوازش کرد. بعد دو نفر فقیر را صدا زد و دستبندها را به آنها بخشید. سپس نگاهی به جمعیت حاضر در مسجد انداخت و دو نفر دیگر

را که لباسی پاره و مندرس به تن داشتند صدا زد ، پرده ها را دو تکه کرد به آنها داد تا برای خود لباسی آماده کنند.

حسن و حسین «ع» از همان دوران کودکی علاقه زیادی به یادگیری علوم

داشتند. یک روز هر کدام خطی نوشتند و خدمت رسول خدا آوردند و سؤال

کردند : « خط کدام یک از ما بهتر است؟ » حضرت، نگاهی به خط خوش آنها

انداخت و در حالی که لبخندی زد ، فرمود: « هر دو خوب است . » گفتند : « نه کدام

بهتر است؟ » حضرت فرمود : « ای عزیزان من ! من مکتب نرفته ام و هرگز

الفبایی ننوشته ام. خط شناسی کار کسانی است که اهل نوشتن باشند. از پدران

سؤال کنید که خط نویس و کاتب وحی است. » حسن و حسین خدمت پدرشان

علی «ع» رفتند و سؤال کردند : « خط کدام یک از ما بهتر است؟ » امیرالمؤمنین

نگاهی به چهره معصوم فرزندان خود انداخت. حضرت نمی خواست بگوید خط

کدام یک بهتر از دیگری است لذا لحظه ای به فکر فرورفت سپس در حالی که

دوباره به خط خوش حسن و حسین نگاه می کرد ، فرمود: « هر دو خوب است؛

چون نوشتن را خودتان یاد گرفته اید ، حق آن است که قضاوت این کار را به

عهده مادران بگذارید. به کارهای کودکان ، بیشتر مادران رسیدگی می کنند. هر

چه او بگوید من هم همان را می پسندم. » حسن و حسین خدمت حضرت فاطمه

«ع» آمدند و همان سوال را پرسیدند. حضرت زهرا فرمود: « هر دو خوب است

آن قدر خط شما زیبا و خواناست که پیدا کردن تفاوت بین آنها کار مشکلی است

اصلا بهتر است کار دیگری انجام دهیم . هر چند که این قرعه کشی است و خط

شناسی نیست ، ولی خوب است . این گردنبندی که می بینید از عاج فیل است که هفت دانه دارد . این دانه ها را روی زمین می ریزیم . هرکدام از شما که دانه های بیشتری جمع کرد ، خط او از دیگری بهتر است . « حسن و حسین (ع) قبول کردند . سپس حضرت فاطمه (ع) دانه ها را روی زمین ریخت آنها با سرعت دویدند و هر کدام توانستند سه دانه از روی زمین بردارند ، اما دانه آخری نصف شده بود و به هر کدام یک نصفه رسید ، نتیجه مساوی بود ! حسن و حسین (ع) هر دو راضی و خشنود شدند و گفتند : « پایان کار همان شد که جدمان رسول خدا و پدرمان و شما فرمودید ، اما ما دلمان نمی خواست که دانه عاجی شکسته شود . » حضرت زهرا فرمودند : «دانه به دست شما شکسته نشد ، خدا آن را شکست و چیزی را که خدا بشکند ، بسیار ارزشمند خواهد بود . »

درسهایی که حسین (ع) در خردسالی از مکتب جدش رسول خدا آموخته بود باعث شد که با اخلاق و رفتاری دلنشین و شایسته مورد مهر و توجه همه قرار بگیرد . با آنکه کودکی بیش نبود ، ولی همیشه از حق و حقیقت دفاع می کرد . بسیار شجاع و بافراست بود . در پاکیزگی و ادب بین همسالان خود محبوبیتی خاص داشت . در سن نوجوانی میان جوانان بنی هاشم در سوارکاری و شمشیر زنی کم نظیر بود . همه او را در حسن خلق ، امانت و عدالت به پیامبر شبیه می دانستند . بیشتر وقتها لباس سرخ بر تن داشت . بسیار با سلیقه و منظم بودو در اجرای احکام دین و اقامه نماز جدیت بسیار می کرد و هرگاه لازم می دید در کمال ادب حرفهایش را با دیگران به صراحت بیان می کرد . یک

روز امیر المومنین به حسین (ع) فرمود « فرزندم! برخیز و بالای منبر برو و با مردم سخن بگو. دوست دارم که مردم قریش تو را بهتر بشناسند و بیشتر قدر تو را بدانند و پیش تو فکر نکنند که تو چیزی نمیدانی.» حسن (ع) که در آن زمان جوان برومندی بود، بالای منبر رفت و بعد از حمد و ثنای خدای بزرگ و درود بر رسول خدا فرمود:

« ای مردم علی (ع) شهر هدایت است، هرکسی داخل آن شهر شود، نجات پیدا خواهد کرد و هر کس از آن روی برگرداند و دوری کند، هلاک و نابود خواهد شد.» وقتی حسین (ع) سخنانش تمام شد و از منبر پایین آمد، علی (ع) او را در آغوش گرفت و صورتش را غرق در بوسه کرد. سپس روبه جمعیت کرد و فرمود: «... حسن و حسین امانتهای رسول خدا هستند که به من سپرده شده اند و من نیز آنها را به شما می سپارم. در روز قیامت رسول خدا از شما سؤال خواهند کرد که از امانتهای من چگونه نگهداری کرده اید.» با آنکه پیامبر و حضرت علی درباره حسن و حسین (ع) بسیار سفارش کرده بودند، بعد از شهادت علی (ع) کوردلان، یک بار دیگر با شهادت امام حسین (ع) دشمنی خود را با خاندان پیامبر اعلام کردند.

بعد از شهادت امام حسن، امام حسین (ع) به امانت و رهبری برگزیده شد. او مرد ایمان و عمل بود. شبها با خدا مناجات می کرد و روزها به کار و کوشش و راهنمایی مردم مشغول می شد. همیشه به فکر مردم فقیر و تهیدست بود و با

آنان به نیکی رفتار میکرد و از آنان دلجویی می نمود . یه مردم می فرمود : « از همنشینی با مستمندان دوری نکنید .»

امام حسین (ع) همچون پدرش علی (ع) در تاریکی شب کیسه های سنگین آذوقه را بر دوش می گرفت و به خانه تهید ستان می برد . همه سعی و کوشش امام این بود که فقر و نابرابریها را از بین ببرد و عدل و برابری را برقرار کند . امام حسین (ع) تلاش می کرد تا مردم را هر چه بیشتر با خدا و آیین مقدس اسلام آشنا کند .

دوران امام حسین (ع) و یزید :

در زمان امام حسین (ع) یزید ستمگر در شام به حکومت رسید . یزید به دروغ خود را جانشین پیغمبر می نامید . در آمد کشور اسلامی را صرف خوشگذرانی و قماربازی و کارهای شخصی خودش و دوستانش می کرد . یزید به دستورهای قرآن و احکام اسلامی بی توجه بود و با اعمال و رفتار خود ، نشان داده بود که برای رسیدن به حکومت ، تظاهر به مسلمان بودن می کند . وقتی یزید به حکومت رسید ، از امام حسین (ع) خواست که حکومت و رهبری او را بپذیرد و امضاء کند ؛ اما امام حسین که خود عهده دار مقام راستین امامت و ولایت اسلام بود ، نمی توانست رهبری و حکومت یزید ستمگر را قبول و امضاء کند . امام حسین (ع) سعی می کرد تا ذهن مردم را روشن کند و مردم را نسبت به حکومت یزید هوشیار و آگاه نماید . ایشان می فرمود : «مگر نمی بینید که حق پایمال شده است و ستمگری و باطل غلبه کرده است . در چنین زمانی هر

مؤمنی باید برای شهادت آماده شود و از حق و حقیقت دفاع نماید . شهادت و جانبازی در راه خدا پیروزی است و زندگی با ستمگران جز ننگ و خواری چیزی نیست .»

حرکت امام حسین (ع) از مدینه :

دیگر مدینه جای امنی برای امام و یارانش نبود . آنها به سوی مکه هجرت کردند و با این کار نشان دادند که خلافت یزید را قبول ندارند . مردم معنای این کار را می فهمیدند . پای سخنان امام حسین (ع) می نشستند و به حرفهایش گوش می دادند .

مردم کوفه هم از اتفاقاتی که در مکه می افتاد ، با خبر می شدند . آنها نامه های زیادی به سوی مکه فرستادند و در آن از امام حسین دعوت کردند که به کوفه برود و به جای یزید ، خلافت مسلمین را به دست بگیرد . با آنکه مردم کوفه در زمان حضرت علی (ع) و امام حسن مجتبی ، بی وفایی خود را ثابت کرده بودند ، با این حال امام حسین (ع) برای آنکه حجت را به آنها تمام کرده باشد ، پسر عمویش «مسلم» را به کوفه فرستاد تا اخباری از اوضاع آنجا به دست بیاورد .

وقتی مسلم وارد کوفه شد و استقبال گرم و خوب مردم را دید ، نامه ای به امام نوشت . امام حسین (ع) پس از دریافت نامه ، همراه با یارانش به سوی عراق حرکت کرد . یزید که از حضور مسلم در کوفه وحشت افتاده بود ، یکی از یاران شرور و سفاک خود را به نام (ابن زیاد) به سوی کوفه فرستاد . مردم ترسو و

سست اراده کوفه با تهدیدهای ابن زیاد به زودی همراهی و بیعت خود را با مسلم به دست فراموشی سپردند . مسلم تنها ماند ، ولی تسلیم نمی شد . شجاعت او مردم کوفه را به تعجب واداشته بود . هجوم ناگهانی گروهی از دشمنان ، مسلم را غافلگیر کرد . او در جنگی نابرابر به آرزوی خود یعنی شهادت در راه خدا دست یافت .

از آن طرف امام حسین (ع) و یارانش به سمت عراق در حرکت بودند . در میان راه ، خبر شهادت مسلم بن عقیل به امام حسین (ع) رسید . حضرت به یاران خود فرمود : «مسلم ، دین خود را به اسلام ادا نمود و به ملاقات پروردگار شتافت . پس از او این وظیفه به عهده ماست که در مقابل دشمنان ، از دین خود حفاظت کنیم ، حتی اگر در این راه کشته شویم .»

استقرار امام حسین (ع) در نینوا :

امام همراه با یاران خود پس از طی مسافتی طولانی به دشت وسیعی به نام «نینوا» رسیدند . چون چشم امام به آن سرزمین افتاد ، در دل با خدای خود به راز و نیاز مشغول شد و فرمود :

«اللهم انى اعوزبك من الكرب و البلاء . . . خدایا ! من در سختیها و دشواریها و بلاها به تو پناه می برم . . .»

سپس امام روی به لشکریان خود فرمود : «بایستید و از اینجا کوچ نکنید . به خدا سوگند که این سرزمین خوابگاه شتران و اسبان ماست ، اینجا سرزمینی است که خونهای ما در آن ریخته خواهد شد ؛ اینجا محلی است که خاندان ما را

به اسارت خواهند برد؛ اینجا مکانی است که مردان ما در آن به شهادت خواهد رسید؛ اینجا سرزمینی است که کودکان ما را قربانی خواهند کرد؛ و در اینجا است که قبرهای ما محل زیارت دیگران خواهد شد.

بعد از سخنان امام حسین (ع) لشکریان از اسبان و شتران پایین آمدند. بارها را به زمین گذاشتند و خیمه ها را برافراشتند. با توقف امام حسین در دشت کربلا، ابن زیاد نامه ای برای حضرت نوشت: «به من اطلاع داده اند که با یاران اندک خود به همراه زنان و کودکان در کربلا خیمه زده ای. بدان که یزید با سپاهی عظیم آماده جنگ با شماست. یزید در نامه ای که برای من فرستاده، نوشته است که: آسوده نخواهم بود تا زمانی که حسین و یارانش را به قتل برسانم.»

نامه ابن زیاد به امام حسین (ع):

وقتی امام حسین (ع) نامه ابن زیاد را خواند، با خشم آن را به زمین پرتاب کرد. فرستاد ابن زیاد پرسید: «پس جواب نامه چه می شود؟» امام حسین فرمود: «من به این نامه جوابی نمی دهم، چون یزید سزاوار عذاب و آتش جهنم است.» وقتی خبر ورود و اقامت امام حسین (ع) و همراهانش در کربلا به کوفه رسید، غوغایی به پا شد و شهر به حالتی غیر عادی درآمد. در گوشه و کنار شهر گروههایی از مردم دور یکدیگر جمع شده بودند. موضوع صحبت مردم درباره آن بود که ابن زیاد با وعده های بسیار و پول فراوان مردم را به جنگ علیه حسین و یارانش تشویق کرده است.

هر چه زمان می گذشت ، دشمن به تدریج بر تعداد لشکریان خود اضافه می کرد . شمشیرها و نیزه های برافراشته شده در مقابل سپاهی اندک به فرماندهی حسین بن علی چشم ها را به خود خیره کرده بود . بیش از شصت هزار نفر در مقابل سپاهی کوچک ! اما ابن زیاد هنوز وحشت داشت . می ترسید مردم کوفه و لشکریانش با شنیدن سخنان حق و خطبه های حسین بن علی (ع) از جنگ نابرابر که با فرزند رسول خدا پیش گرفته اند ، دست بردارند .

نامه ابن زاید به عمر سعد :

روز هشتم ماه محرم ، ابن زاید نامه ای به فرمانده سپاه عراق - عمر سعد - نوشت که در آن گفته بود : اگر حسین و یارانش حاضر به بیعت هستند ، آنها را اسیر کن و پیش من بفرست . در غیر اینصورت حمله را آغاز کن و همه را گردن بزن . اگر قادر به انجام کاری که گفته ام نیستی ، فرماندهی سپاه را به «شمر» بسپار . شمر بن ذی الجوشن مردی است که مورد اعتماد ماست و از عهدۀاین کار بر خواهد آمد .

سخنان امام حسین (ع) :

امام حسین (ع) با سخنان و گفتار خودش سعی می کرد تا سپاه دشمن را به راه راست دعوت کند و علت مبارزه و قیام خود را برای آنها روشن نماید :

- ای مردم ! اگر خداترس باشید و حق را برای صاحب حق بشناسید ، خداوند از شما راضی و خشنود خواهد بود . ما خاندان پیامبر خدا برای رهبری و

زامداری از بنی امیه سزاوارتریم . بنی امیه به آنچه که ادعای آن را دارند صلاحیت و شایستگی ندارند . آنها باعث ظلم و ستم در جامعه هستند .

امام حسین(ع) در مقابل این سؤال که پرسیدند : «برای چه منظور قیام کردی؟» فرمود : «امروز دنیا ما مثل چراگاهی شده است که غیر از گیاهان مضر چیز دیگری در آن نمی روید . مگر نمی بینید که ۹۰ ساله به حق عمل نمی شود و از زشتی و پلیدی و باطل دست نمی کشند ؟ در چنین شرایطی است که باید انسان با ایمان ، خود را برای ملاقات با خدا آماده کند . من مرگ را چیزی جز سعادت و خوشبختی نمی بینم و زندگی با ستمگران را جز ننگ و نفرت نمی دانم .»

فرماندهان سپاه کفر تصمیم گرفتند آب را بر روی فرزند رسول خدا و یاران باوفایش ببندند .

امام حسین(ع) در حالی که یاران خود را به صبر و مقاومت در مقابل دشمن سفارش می نمود ، همچنان با سخنان خود سعی می کرد لشکر کفر را از عاقبت کاری که در پیش دارند ، آگاه سازد . ایشان در بخشی از سخنان خود فرمود : «... ما شروع کننده جنگ نخواهیم بود ؛ بلکه در مقابل کفر از اسلام دفاع

خواهیم کرد ... شما ، پس از پایان جنگ پشیمان خواهد شد ، ولی در آن زمان دیگر پشیمانی سودی ندارد ... پس ای بیچاره ها ! به عاقبت کار خود فکر کنید که تاریک و ظلمانی است .»

هوا گرم و سوزان بود . انگار از آسمان آتش می بارید . لبها خشک بود و جگرها از تشنگی می سوخت . آب همچنان به روی خیمه های اباعبدالله بسته مانده بود .

شب فرا رسید . تاریکی و سکوت همه جا را گرفته بود . امام یاران خویش را فرا خواند و به آنها نوید شهادت داد . «ای یاران ! هر کس نمی خواهد با ما باشد ، آزاد است . پیمانی که با من بسته اید نادیده می گیرم . من سرم را پایین می اندازم ، هر کس می خواهد از ما جدا شود ، از تاریکی شب استفاده کند .» بجز اندکی ، بقیه یاران صدیق و با وفای امام در کنارش باقی ماندند .

روز عاشورا:

صبح عاشورا از راه رسد . خورشید آرام ، آرام ، خود را از سینه کوه بالا کشید . زنان و کودکان بی تابی می کردند . شمشیرها و نیزه های برافراشته آماده نبردی سخت بودند . آفتاب نورش را بر سینه خشک دشت کربلا پهن کرده بود . سپاهیان ابن سعد در حال جنب و جوش بودند . چشمها به سوی آنها دوخته شده بود تا شروع جنگ را ببینند . جلوه محاصره هر لحظه تنگتر میشد . حالا دیگر صدای شیهه اسبهای دشمن به گوش می رسید نور سرخ خورشید بر شمشیرها و نیزه ها می تابید . اوضاع هر لحظه حساس تر می شد . تمام یاران ، برادران و فرزندان امام آماده نبرد بودند . هلهله و شادی لشکریان کفر به همراه شیهه اسبها ، صحرای کربلا را گرفته بود . امام حسین (ع) تصمیم گرفت یک بار دیگر حجت را بر یاران فریب خورده لشکر کفر تمام کند . حضرت در حالی که لبهای مبارکش از تشنگی می سوخت با صوتی بلند و رسا سخنان خود را بیان نمود . در بخشی از کلام امام خطاب به لشکر کفر آمده است : «... ما ننگ و خواری را نخواهیم پذیرفت ؛ چرا که خدا و رسولش ما را از این کار باز داشته اند . خدایا ! تو خود می دانی که من بر این قوم حجت را تمام کرده ام و آنها را از عاقبت کاری که به آن دست می زنند ، آگاه نمودم . اینک با سپاهی اندک در مقابل دشمنان تو ایستاده ام و از دین تو دفاع خواهم کرد ...»

داستان حر :

سخنان امام دل لشکریان را به لرزه انداخته بود . «حر» یکی از سرداران سپاه یزید پشیمان و سرافکنده به سوی یاران اندک امام اسب تاخت و توبه خود را با چشمانی اشکبار به امام حسین (ع) اعلام کرد . فرمانده سپاه کفر - عمر سعد - که بیش از این درنگ را جایز نمی دید ، با پرتاب تیری ، فرمان حمله را صادر کرد . حربن یزید ریاحی از امام اجازه جنگ گرفت و چون شیری غران خود را به دریای لشکر کفر زد . او اولین کسی بود که در روز عاشورا خون خود را فدای اسلام کرد .

شهادت یاران امام :

بعد از شهادت حر آتش جنگ شعله ور شد . خورشید چون کوره ای گداخته خود را به وسط آسمان می کشاند . یاران امام با شجاعت در مقابل سپاه عظیم یزید آماده جنگ می شدند . صدای «العطش» کودکان از خیمه ها به گوش می رسید . لبها خشک شده بود و جگرها از تشنگی می سوخت . یاران باوفا و دلیر امام حسین (ع) یکی پس از دیگری اجازه نبرد می گرفتند و به سوی دشمن حمله می کردند . دشت کربلا در فریاد و خون غوطه ور بود . ابر سیاهی از گرد و غبار همه جا را پوشانده بود .

«خلف» نوجوانی شیردل که همراه با مادرش برای یاری امام به کربلا آمده بود ، آماده رفتن به میدان جنگ شد . امام با دیدن او فرمود : «پسرم ! پدر تو به

شهادت رسیده ، اگر به میدان بروی تو نیز کشته خواهی شد و مادرت در این بیابان پناهی نخواهد داشت . »

خلف - پسر مسلم بن عوسجه - به امام عرض کرد : «سرو جانم به فدایت باد !
مادرم خود لباس رزم به تنم پوشانده است .»

خلف به میدان رفت و با آن اندام و جثه کوچک ، توانست سی نفر از دشمنان را هلاک کند . با هجوم دسته جمعی لشکریان یزید ، خلف به شهادت رسید . یکی از سربازان سپاه کفر سر خلف را از بدن جدا کرد و آن را به سوی مادرش پرتاب کرد . مادر ، سر فرزند را به طرف لشکر یزید بازگرداند و گفت : «ما آنچه که در راه خدا داده ایم ، پس نخواهیم گرفت . »

سپاه یزید از پیکار مردانه و جانبازی یاران اباعبدالله بهحیرت افتاده بود . بی تابی زنان و کودکان در خیمه ها به اوج خود رسیده بود . تا آن زمان بیش از پنجاه تن از بهترین یاران امام به شهادت رسیده بودند . خورشید به وسط آسمان رسیده بود . چون وقت نماز شد ، امام همراه با یاران خود به نماز ایستاد .

شهادت جوانان بنی هاشم :

بعد از نماز ، یاران امام حسین جنازه سعید بن عبدالله که در وقت نماز خودش را آماج تیرها و سپر امام قرار داده بود ، به گوشه ای کشاندند . دیگر ، یارانی اندک در کنار امام باقی مانده بود . نوبت به جوانان بنی هاشم رسید ؛ به فرزندان علی بن ابیطالب ، به فرزندان عقیل و جعفر طیار ، به طفل شش ماهه

امام حسین (ع) ، به قاسم پسر امام حسن (ع) و به علی اکبر ؛ جوانی که بیشترین شباهت را به جدش رسول خدا داشت .

شهادت حضرت ابوالفضل العباس :

بالاخره نوبت به آخرین یار و یاور حسین (ع) و سردار رشید سپاه او حضرت ابوالفضل العباس رسید . او مشک آب را بر دوش افکند و به سوی «علقمه» حرکت کرد . سپاه دشمن با اسبان تازه نفس و چالاک راه را بر حضرت عباس (ع) بستند . ابوالفضل العباس به آنها حمله ور شد و تعدادی از آنها را هلاک کرد و عده ای نیز از ترس پا به فرار گذاشتند . حضرت ابوالفضل (ع) با زحمت زیاد خود را به کنار علقمه رساند . تشنگی ، سخت بر او غلبه کرده بود و سینه اش از عطش می سوخت . دستش را میان آب سرد و گوارا فرو برد و لبهای خشکیده اش را به آن نزدیک کرد . ناگاه به یاد تشنگی برادر بزرگوارش امام حسین افتاد و با خود گفت : « عباس ! تو می خواهی آب بنوشی ، در حالی که برادرت حسین و زنان و کودکان تشنه اند و منتظر آب ؟ »

حضرت ابوالفضل مشک آب را برداشت و به سوی خیمه حرکت کرد . دو نفر از افراد سپاه یزید که در کمین نشسته بودند ، ناجوانمردانه و از پشت به او حمله بردند و دست راستش را با شمشیر قطع کردند . اما سقای دلیر کربلا در حالی که شمشیرش را به دست چپ گرفته بود ، به جنگ با آنها مشغول شد . لحظاتی بعد حضرت ابوالفضل العباس که به او ماه بنی هاشم می گفتند ، به فیض شهادت نایل آمد .

شهادت امام حسین (ع) :

دیگر کسی جز امام حسین (ع) در میدان باقی نمانده بود . امام بر اسب خود - ذوالجناح - چون خورشیدی تنها در مقابل ابر تیره دشمن محکم و استوار آماده جهاد شد . او چون شیر می غرید و بر دشمن می تاخت و چون دریایی پرخروش فریاد می زد : « وای بر شما ای پیروان دودمان ابوسفیان ! اگر دین ندارید و از روز قیامت نمی ترسید پس در این دنیا آزاده زندگی کنید . »

سپاه یزید می دید که فرزند رسول خدا با چه شوری سخن می گوید و با چه عشقی در آخرین لحظات مشتاق دیدار خدای خویش است . اما قلب تیره آنها باعث شده بود که به سخنان نافذ و گفتار حیات بخش امام بی توجه باشند و دست از دشمنی و ظلم بر ندارند لحظاتی بیشتر از سخنان فرزند رسول خدا - حسین بن علی - نگذشته بود که گروهی از لشکریان دشمن به سوی امام حمله ور شدند و با سنگ و شمشیر و نیزه ، سر ، صورت و بدن مبارک امام را مورد هدف قرار دادند . امام حسین (ع) با وجود آنکه بدنش در همان شروع نبرد دچار آسیب شده و خود از پیشانی مبارکش جاری بود ، حملات خود را به سوی سپاه دشمن آغاز کرد و گروهی از آنها را چون برگهای خشک درختان به زمین ریخت .

سپاهیان کفر که می دیدند حسین بن علی با چه قدرت شجاعتی یکه و تنها در مقابل آنها ایستاده است ، تصمیم گرفتند حمله خود را گروهی و ناگهانی آغاز کنند تا بتوانند امام (ع) را در حلقه محاصره خود قرار دهند . لحظاتی نگذشته

بود که حضرت حسین از چهار طرف در محاصره نیزه ها و شمشیرها قرار گرفت . ولی هنوز کسی نتوانسته بود خود را به امام (ع) نزدیک کند . شمر که با چشمان خرننگ و وحشت زده اوضاع را زیر نظر داشت ، با سرعت خود را به وسط میدان رساند و در حالی که از خشم دندانهایش را به هم می فشرد ، فریاد زد : «برای چه ایستاده اید؟! مگر نمی بینید که او کارش تمام شده است ؛ ضربه های آخر را بر او وارد کنید .» مرد خبیثی به نام «زرعه بن شریک» بعد از فریاد شمر ، به خود جرأت داد و به سوی امام حمله برد و با شمشیرش ضربه ای بر کتف امام وارد آورد . بعد از او شخی نابکار به نام «حصین بن تمیم» تیری با شتاب پرتاب کرد و امام حسین را به شهادت رساند . سپس شمر جلو آمد و روی سینه مبارک امام نشست . . .

با آنکه سپاه یزید بعد از این جنایت از شادی کف میزدند و هلهله می کردند ، اما داشت کربلا در ماتم و عزا فرو رفته بود . از یک طرف جوانان شهید بنی هاشم روی زمین در خون خود غلتیده بودند و از طرفی دیگر گریه و ناله زنان و کودکان از میان خیمه های نیم سوخته بگوش می رسید . بیشتر سرها از بدن جدا شده بود و سر مبارک امام حسین (ع) در میان آنها چون خورشیدی درخشان نورافشانی می کرد . مردم کوفه بعد از واقعه خونین کربلا ، سهت پشیمان شده بودند . آیا بلا و مصیبتی از این بالاتر که آنان حسین بن علی را یاری و حمایت نگرده بودند ؟

اکنون ، با آنکه بیش از هزار و چهار صد سال از آن واقعه جانگداز می گذرد اما هنوز مزار مطهر و قبر شش گوشه اباعبدالله . علاقه مندانو شیعیان را به سوی خود جذب می کند . هنوز پرچم اسلامبر فراز دلهای مشتاقان برافراشته است و این نشانه ای است بر پیروزی خون بر شمشیر .

به یاد امام حسین (ع) و تشنگان کربلا ، رسم شیعیان بر این است که تشنگان را سیراب کنند و بر یزید و یاران خطا کارش لعنت و نفرین بفرستند .

سلام بر مسین و یاران مسین (ع)